

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

یکشنبه بیست و هفت مهر پنجاه و نه

استاد مسعود ریاضی

حرکات حیاتی انسان

هشت حجاب

هر موجود و پدیده‌ای متحرک است، زیرا جهان یکپارچه انرژی است. اصولاً عنصر وجودی و مادی حیات هر پدیده‌ای، نیرو و انرژی، متحرک و متحول است. لذا می‌گوییم، هر موجودی از جماد و نبات و حیوان ذاتاً زنده است و دارای بینهایت نوع حرکات حیاتی.

برای شناخت جهان و انسان این حرکات بشمار طبیعت را به سه دسته تقسیم می‌کنیم:

- تعداد بسیاری از حرکات یا حالات به نام حرکت وضعی
 - تعدادی دیگر به عنوان حرکت انتقالی
 - دسته ای دیگر از حرکات موجودات به اسم حرکت تکاملی
- این سه دسته حرکات در انسان به دو صورت :
- حرکات طبیعی و فطری (حرکت تکوینی)
 - حرکات تکلیفی و اخلاقی تجلی می‌کند.

حرکات طبیعی و فطری حالت ناخودآگاه داشته، از عهده انسان بیرون است. در این مبحث ما به حرکات تکلیفی و اخلاقی می‌پردازیم که باید در نهادهای اجتماعی مطالعه شوند، یعنی در روابط انسان در جامعه.

حرکات وضعی اخلاق انسان

در این حالت انسان خود را دوست می‌دارد و برای حفظ و بقای خود می‌کوشد. گذشتگان منشأ این حالت را حس صیانت (نگهداری) ذات دانسته‌اند. در حالی که حرکت وضعی، از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد و حالت صیانت ذات یکی از جلوه‌های این حس است، اگر انسان یا هر موجود دیگری حرکت وضعی و خودمداری نداشته باشد و به اصطلاح از حس صیانت ذات محروم باشد، جذب دیگران می‌شود و ظاهراً نابود خواهد شد. این حرکت وضعی در حفظ حدود هر موجود و بقای هر پدیده بسیار موثر است.

حالت عکس نیز در این حس هست که باز عدم تعادل پیش می‌آورد، یعنی اگر انسانی در حرکت وضعی خود از نظر اخلاقی افراط کند، به عدم تعادل روانی و بیماریهای زیادی مبتلا می‌شود که ریشه همه آنها عجب یا خود بینی، خود پسندی، یا خویشتن پرستی نامیده شده است. این بیماری در سایر حرکات روانی فرد نیز اختلال ایجاد خواهد کرد.

عجب یا خود بینی

گفتیم اگر انسان به علت عدم تعادل روانی و تمرین در خود خواهی، حرکت وضعی خود را بیشتر و سریعتر کند به عجب (خویشتن پرستی) مبتلا می‌شود. بشر خودخواه و خودبین به یک نوع وسواس جانکاه و کشنده مبتلاست، با مردم نمی‌جوشد، گوشه گیر و تک‌رو زندگی می‌کند، در هیچ معامله و مذاکره‌ای با هموعان خود حتی با دوستان صمیمی (که هیچ وقت ندارد) به توافق و تعادل و همزیستی موفق نمی‌شود. بیمار در این حالت خود را از دیگران بهتر و بالاتر می‌داند و در هیچ مسئله‌ای و حادثه‌ای نمی‌تواند باور کند که عقیده و نظر دیگران یا فکر و دانش دیگران بر او برتری دارد. این بیماری منشاء حالاتی است که به بیماریهای روانی و حجابهای عقلی معروف است که بعداً آنها را تشریح خواهیم کرد.

آزمایش در خود شناسی

اطراف و اطرافیان خود را ببینید. راستی شما با چند نفر دوست هستید، دوستان شما چه نوع مردمانی و از چه طبقه‌ای هستند. آیا بین دوستان خود کسی را می‌شناسید که از شما داناتر، عاقلتر، شجاعت‌تر، خوشنام‌تر و محبوب‌تر باشد؟ اگر چنین دوستانی دارید، به برتری آن‌ها بر خود قلباً اقرار می‌کنید؟ با آن‌ها چه رابطه و رفتاری دارید؟

می‌دانید، چه می‌خواهم بگویم و شما را به کدام نکته اخلاقی آگاه کنم؟ آگاه باشید که آدم خویشتن‌پرست، دوست واقعی ندارد. بین آشنایان، اطرافیان خود، بلکه بین جهان و بشریت، خود را از همه داناتر، شجاعت‌تر، پاک‌تر و خلاصه از هر لحاظ برتر می‌داند. هرگاه به علت احتیاج برای ادامه زندگی، دوستانی انتخاب کند، حتماً از هر جهت آن دوستان از خودش پایین‌تر و کوچک‌تر خواهند بود. آدم خودپرست نمی‌تواند کسی را از خویش بالاتر ببیند و همواره با کسانی که از او بهتر و بالاترند ستیزه می‌کند، تا برتری خود را بر آنها به ثبوت برساند، که البته هیچگاه موفق نخواهد بود. به قول حافظ :

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

- حرکت انتقالی یا دگردوستی

این حرکت اخلاقی نیز از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد. کسی که تعادل روانی دارد، بین حرکت اول و حرکت دوم، بخش خویشتن‌دوستی و دگردوستی تناسب و توازن ایجاد می‌کند، خود را دوست می‌داند، به دیگران نیز توجه دارد و آن‌ها را از محبت پاک و خالص خود سیراب می‌سازد. در غم و شادی دیگران شریک است، برای روشن کردن چراغ زندگانی در جامعه و شادی دل دیگران با آن‌ها همفکری، همکاری و همگامی می‌کند، زیرا می‌داند که منافع شخصی او در منافع دیگران و اجتماع بهتر تامین می‌شود. اگر جامعه صالح و سعادتمند باشد، فرد نیز خوشبخت خواهد بود. هیچ‌گاه در جامعه ناامن و ناصالح هیچ فردی، هر چه هم در رفاه باشد، احساس خوشبختی نخواهد کرد. این تابلوی درخشان اثر سعدی شیرازی در اینجا مفهوم روشن‌تری خواهد داشت :

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

در این حالت انسان واقع بین است، خود را خوب می‌شناسد، صفات نیک و بد خود را در همه حال به خوبی تشخیص می‌دهد، افکار و اعمال خوب را نوعی وظیفه می‌داند و هیچ‌گاه به علت کردار نیک و خدمت به دیگران مغرور نمی‌شود. از کردار زشت پرهیز می‌کند و اگر مرتکب شود، سخت پشیمان و پوزش‌خواه خواهد بود. همواره به فکر اصلاح اخلاق خود می‌باشد و مراقب احوال خویشتن است.

حقارت، بدبینی به خود

اگر انسان دچار عدم تعادل روانی و بیماری گردد، حرکت انتقالی و دگردوستی او شدید و سریع و بی‌تعادل خواهد شد. بیمار در این حالت باز هم به نوعی وسواس مبتلا می‌شود. ارزش خود را کم می‌کند، قدر خود را نمی‌داند، خود را و آنچه متعلق به اوست، زشت و بد و ناموزون می‌بیند. همواره غمگین و ناامید است. خود را مستوجب عذاب و مجازات می‌بیند. به نوعی خودآزاری مبتلا می‌شود و گاهی فکر خودکشی از مغزش خطور می‌کند. حال حقارت اگر شدید نشود، صرفاً جنبه درونی دارد و افراد و اطرافیان بیمار نمی‌توانند این حال را تشخیص بدهند، بلکه بیمار را آدمی فروتن و گوشه‌گیر به حساب می‌آورند.

با اینکه بیماری حقارت یا بدبینی به خود و پرستش دیگران، عکس بیماری عجب یا خودبینی و خویشتن‌پرستی می‌باشد و منشاء این دو نوع بیماری از دو نوع حرکت مختلف حیاتی بوده است، اما در پاره‌ای از احوال بیماران به هم شبیه‌اند. هر دو حالت انزوا طلبی دارند. اما بیمار اول، چون خود را از دیگران بسیار برتر می‌داند، منزوی است و بیمار دوم به علت حقارت و خود کم بینی، گوشه‌گیر می‌شود. آدم خود بزرگ بین، به هر کس خدمت نمی‌کند اما بشر خود کم بین در عین گوشه‌گیری خدمتگزار و فدایی دیگران است.

سه حالت مختلف از دو نوع حرکت حیاتی

دو نوع حرکت حیاتی وضعی و انتقالی، سه نوع حالات مختلف شناخته شد:

- خویشتن پرستی یا عقده خود بزرگ بینی
- حالت غیر پرستی یا عقده حقارت و خود کوچک بینی
- حالت واقع بینی و تعادل بین خویشتن دوستی و دگر دوستی که باید این سه حالت اخلاقی گوناگون را مفصلاً تشریح کنیم.

حرکت تکاملی

هر موجودی از ذرات بسیار ریز تا کرات و کهکشانهای بسیار بزرگ حرکات بیشماری دارند که به حرکت سوم یا حرکت تکاملی برای رشد و ارتقاء معروف است. این حرکت خداپرستی می باشد. که از حالات حس عشق و محبت و جاذبه است. انسان باید خدا را بشناسد و خدا را بپرستد. این حرکت در فطرت موجودات وجود دارد که موجب کمال و رشد و ارتقاء آنهاست.

تعادل بین سه نوع حرکت خوددوستی، دگردوستی و خداپرستی سعادت انسان را تامین می کند. پرستش مخصوص خداست که نتیجه عشق است. پس اگر از تعادل سه نوع حرکت سخن گفتیم، مقصود ما صرفاً تناسب و تعادل بود، نه تساوی کمیتی و کیفیتی سه نوع حرکت.

گفتیم خوددوستی، نگفتیم خودپرستی، زیرا خودپرستی نوعی بیماریست و نشانه عدم تعادل روانی. گفتیم غیردوستی، نه غیرپرستی، زیرا غیرپرستی خود نوعی بیماریست که باز هم علامت عدم تعادل روانی خواهد بود. اما در حرکت سوم گفتیم خداپرستی و نگفتیم خدا دوستی که خدا دوستی زمانی برای انسان مطرح می شود که انسان به خودپرستی یا غیرپرستی مبتلا شود.

پس در این سه نوع حرکت تعادل و تناسب هست، اما توازن و تساوی نیست. خوددوستی و خداپرستی نمی توانند در دو کفه ترازوی سنجش عقلی هم وزن باشند. خوددوستی به منزله ذره و خداپرستی جنبه لاحدی و بینهایت دارد.

ناگفته پیداست که ذره محدود را با وجود بینهایت همسری نتواند کردن. حرکت سوم، در اصطلاح عرفان و دیانت سیر و سلوک الی الله است. عشقبازی با خدا، تا آنجا که به مقام فناء فی الله برسد و در نقطه توحید و دایره وحدت فانی و حل و ادغام گردد.

از سخنان اخیرم این طور احساس می شود که انسان موحد و یکتاپرست باید کم کم، خویشتن دوستی و غیردوستی را فراموش کند تا در سیر و سلوک الی الله و رهروی و عشق به خدا، عاشق حقیقی باشد و به مقام فنا فی الله برسد و در نقطه توحید ادغام گردد. این احساس و ادراک را نفی و رد نمی کنم، اما می گویم افراط در خداپرستی و حرکت تکاملی جنون دینی نامیده می شود. انسان در این نوع بیماری زیبا و مقدس، از خود و دیگران دل می کند و چون زاهدان و عابدان و مرتاضان و ساجدان کارش به انزوا در کوه و دشت و بیابان می کشد و دیگر زندگی فردی و اجتماعی نخواهد داشت. خداوند این بیماری را به تن و جان من بزند و مرا در عشق خود بسوزاند، اما به شما می گویم، باید این حرکت سوم و سیر تکاملی نیز کنترل شود.

پرتوجو باید بین خودخواهی و دگرخواهی و یزدان شناسی، تعادلی برقرار نماید که زندگی فردی و اجتماعی او فدا نشود. در جامعه خود زندگی کند و خدا را در بین مردم بجوید، نه در کوه و دشت و بیابان. متأسفانه صوفیه و مرتاضان از این حقیقت دور ماندند و جامعه خود را فراموش کردند. این طرز رفتار و ایدئولوژی به جهان بینی و انسان شناسی مربوط می شود. اگر انسان، مردم را از خدا جدا بداند، البته از آنها گریزان خواهد بود. ولی اگر وحدتی فکر کند و هدفش الله باشد، می تواند بین سه نوع حرکت اخلاقی و روانی خود تناسب و تعادل ایجاد کند. خود را دوست می دارد، برای آنکه زنده بماند. زنده می ماند، برای آنکه خدمت به مردم کند، برای آنکه رضای خدا را به دست بیاورد.

پس چون خدا را می پرستد، خدمتگزار مردم است و خود را نیز حفظ می کند تا در این پرستش کامیاب گردد. بیش از این درباره حرکت سوم سخنی نمی گویم، زیرا این مقدمه برای نتیجه و مقصودی بود که به لطف یزدان مقتدر مهربان به آسانی و خوبی بیان گردید و اکنون باید درباره حجابهای هشت گانه و حالات سه گانه هر یک از آن حجابها سخن بگویم، تا پرتوجویان با توجه به این میزان و مقیاس خود را بشناسد.

حجابهای روانی

انسان با اندیشه خود زندگی می‌کند. خرد، چراغ راهنمای آدمی است که در هر کاری روشن کننده راه و مشخص کننده کجی و راستی در امور است. آن کس که خرد، راهنمایش باشد، هیچ گاه از جاده تقوی و فضیلت و انسانیت منحرف نخواهد شد. راستی چه می‌شود که انسان نه تنها از درک حقایق محروم می‌گردد، بلکه از تشخیص واقعیات نیز عاجز می‌ماند. مگر عقل همیشه با ما نیست، پس چرا همواره راه را از چاه درست تشخیص نمی‌دهیم و با همه سعی و کوششی که برای رسیدن به خوشبختی داریم، در امور روزمره زندگی دچار غفلت و خطا یا اشتباه می‌شویم و احیاناً به زیان خود قدم برمی‌داریم.

صفات و حالاتی در انسان وجود دارد، یا انسان به بیماریهایی مبتلا می‌شود که خرد او روشنیهای خود را از دست می‌دهد و یک بیمار نمی‌تواند راه راست را تشخیص بدهد. این بیماریها خودپرستی و غیرپرستی هستند، که پایه هر دو خودخواهی است و هشت صورت پیدا می‌کنند.

حجاب اول، عجب

حجاب اول عجب یا خودبینی است آدم خودبین خود را از دیگران و از خداوند بیشتر دوست می‌دارد و تقریباً در اول جاده خطرناک خودپرستی قرار دارد. غیر از افراد خودآگاه و سالکان طریق الله، بدون اغراق بقیه مردم جهان به این کسالت مبتلا هستند. شاید امروز در بین چهار میلیارد جمعیت زمین یا بین سه میلیارد نفر افراد بالغ که در جهان زندگی می‌کنند، یک میلیون نفر نمی‌توانیم پیدا کنیم که به این کسالت مبتلا نباشند. آدم خودبین، خود را و آنچه که مربوط و متعلق به اوست، از بستگان و دوستان، اشیاء و وسایل، و غیره همه را خوب و برجسته می‌بیند و از آن‌ها لذت می‌برد. خیلی به خودش خوشبین است و در باطن به وجود خود فخر و مباهات می‌کند. اما چون کسالت خود پرستی شدید نشده، این حال را زیاد بروز نمی‌دهد و فقط جنبه درونی دارد.

راستی تفکر کنید. اگر همه افراد بشر خودبین باشند و هر کدام خود را از تمام افراد بشر بهتر و برتر بدانند، آیا خرد سالم چنین قضاوتی را می‌پذیرد و اگر کسی بیرون از جامعه بشریت بخواهد داورى کند، نتیجه بررسی او چگونه خواهد بود؟ آدم خودبین از تشخیص صفات برجسته دیگران محروم است. طرز فکر آدم خودبین را فراموش نکنید تا با بیان حقیقتی از حکمت نوین، مقیاسی به دست شما بدهم تا بدانید که آدم خودبین دارای عقل سالم نیست. حکمت نوین در بحث انسان می‌گوید:

هر فرد بشر در زمان خود و شاید در همه زمانها، در یک استعداد و خصلت بر تمام افراد بشر برتری دارد. زیرا عالم بر مدار وحدت می‌گردد و هر موجودی در مقام وحدت است، یعنی یکتای بی هم‌تاست و مثل و مانند ندارد.

شاید شنیده باشید که انسان شناسان از طریق آمارگیری و بررسیهای علمی به این نتیجه رسیده‌اند، که خطوط انگشتان دست هر انسانی منحصر به فرد است و نظیر آن انسان با آن نوع خطوط، تا کنون به دنیا نیامده و نخواهد آمد. عظمت آفرینش را در این بحث بنگرید! پس می‌گوییم یک انسان، در یک صفت و استعداد بخصوص، بر تمام انسانهای روی زمین در همه دورانها برتری دارد و در نوع خود بی نظیر است. از همین گذرگاه به عدالت خداوند و نظام آفرینش و تساوی حقوق موجودات و توازن و تناسب در گردش و روابط موجودات پی می‌بریم. که خداوند هیچ انسانی را محروم نفرموده، پس در مجموع و انتهای محاسبات می‌دانیم، هیچ انسانی بر دیگران امتیاز و برتری ندارد.

راستی افراد خودپرست چه می‌گویند؟ اگر آدم خودبین و خویش‌پرست، خود را با دیگران در همه زمانها یا در زمان خود مقایسه کرده باشد و نتیجه محاسبه او چنین باشد که بر همه افراد بشر از هر جهت برتری دارد، بر او بحث و ایرادی نیست. ولی چون چنین بررسی و تحقیقی اولاً غیر ممکن است. ثانیاً اگر مقدور باشد، نتیجه همان است که حکمت نوین می‌فرماید. این انسان خود بین و خود پرست شاید بتواند یک صفت خود را، از سایر صفات خود، برتر ببیند، یا یک صفت خود را، بین همه افراد بشر ممتاز و عالی تر تشخیص بدهد. مثلاً حس بینایی او از حس بینایی همه افراد بشر، در همه زمانها قویتر باشد. اما نمی‌تواند ادعا کند، به این علت بر دیگران برتری دارد. زیرا فرد دیگر مثلاً در حس شنوایی، از ایشان قویتر است. چون نتیجه تحقیق علمی و بررسی دقیق، همین خواهد

بود که حکمت نوین فرموده است. پس باید از اسب خودخواهی پیاده شویم و دیگران را به حساب بیاوریم و با هموعان خود طریق دوستی بپویم.

در قصص قرآن و تورات آمده است که یکی از شاگردان حضرت موسی (ع) از او پرسید، ای پیامبر بزرگ آیا خداوند بنده‌ای از تو داناتر در روی زمین دارد؟ حضرت موسی (ع) چون خود را پیامبر الوالعزم (دارای اراده، خود آگاه) می‌دانست، در پاسخ گفت: گمان نمی‌کنم خداوند بنده‌ای از من داناتر در روی زمین آفریده باشد. ماجرای دارد که خلاصه آن اینست. اولاً به شخص داناتر از خود برخورد کرد و به عجز و کوچکی خود پی برد، ثانیاً در آزمایشاتی که از او به عمل آمد، معلوم شد که سیم وحی او قطع شده، زیرا پرده عجب و خودبینی عقل او را تیره کرده و نابینایش ساخت و چون خودبین شد، دیگر نتوانست خدا را ببیند.

چشم خود بین نتواند که خدا بین گردد پرده بردار که حق جلوه نماید بر دل

موسی (ع) بر اثر تضرع و زاری و اظهار عجز و درماندگی با یزدان مقتدر مهربان به دیدار عبد صالح یا خضر خجسته پی نایل شده و قطره‌ای از دریای بیکران دانش او را دید و به نادانی خود پی برد. این که می‌گویند، در زمین باید حجت خدا وجود داشته باشد، برای این است که انسان کامل زمان یا حجت خدا دلیل و متر و مقیاس سنجش انسانیت است. تا افراد خود بین خود را با این ترازوی عدل الهی وزن کنند و نقد خویشتن را دریابند.

پس برای درمان بیماری عجب یا خودبینی حتماً طبیب الهی لازمست، آینه ای که انسان را به خودش بنماید و او را نقد کند و ارزش راستین انسان را نشان دهد.

آینه باشد رخ مردان حق خویشتن را بنگر و آگاه شو

این طور به نظر می‌رسد که تنظیم حرکات سه گانه وضعی، انتقالی و تکاملی هر انسان، به عهده مربیان روحانی و حجج الهی ست که تذکر دهند و راهنمایی فرمایند. هر یک از صفات انسانی که منشاء فطری و روانی داشته باشند یعنی در طبیعت و فطرت انسان تعبیه شده باشند، قطعاً وجود آن صفت برای تنظیم حالات حیاتی واجب است و نباید آن را زائد و غیر ضروری دانست. پس حرکت وضعی یا خویشتن دوستی حالیست، طبیعی و فطری و درست و بجاست. اما اگر این حرکت از قاعده بیرون باشد و انسان چنان در خویشتن دوستی غرق شود که به خودپرستی مبتلا گردد، باید او را بیمار روانی دانست که حجاب اول یا عجب و خودبینی روی دیدگان عقل را پوشیده و مانع حقیقت بینی شده است.

تعادل در خویشتن پرستی

اگر انسان به مدد آینه که درباره اش صحبت کردیم، خود را ببیند و بشناسد و صفات زشت و خوب خود را به خوبی تشخیص دهد، البته در خط مستقیم و تعادل قرار دارد، کردار خوب را وظیفه خود می‌داند و صفات نیک و برجسته اش را موهبت الهی می‌بیند و هیچ گاه به عجب و تشکر از خود مبتلا نمی‌شود.

به عکس کردار زشت و ناموزون او در نظرش مهم و خطرناک جلوه می‌کند. حس وجدانش بیدار است، سزای اعمال زشت او را می‌دهد و او را از گفتار و کردار و پندار ناپسند پرهیز می‌دهد، انسان خودشناس و واقع بین و حقیقت گرا، همواره به فکر اصلاح اخلاقی و تعادل روانی خود می‌باشد و با حالت دگردوستی و یزدان پرستی به سوی کمالات عالی آدمیت گام برمی‌دارد. این حد تعادل و سلامت عقل و روان انسان است.

عقده حقارت

اگر انسان در حرکت وضعی و خویشتن دوستی که حد افراط آن، عجب و خود بینی بود، دچار کسالت و ضعف شود به بیماری حقارت یا بدبینی به خود مبتلا می‌گردد. شخص بیمار در این حالت خویشتن را و آنچه متعلق به اوست کوچک و ناچیز و زشت و ناپسند می‌داند. سخت ضعیف است و از خود ناامید، همواره دلخور و غمگین است، وجود خود را زائد و مستوجب عذاب و مجازات می‌بیند و همواره از گناه ناکرده عذر می‌خواهد، خود را آزار می‌دهد و هرگاه بیماری شدت پیدا کند، دست به انتحار می‌زند. اگر بیماری حقارت مزمن و شدید شده باشد، اطرافیان نمی‌توانند آن را در بیمار تشخیص بدهند، زیرا بیماری صرفاً جنبه درونی دارد و شخصیت باطنی بیمار را خرد کرده است.

این بیماری را با تواضع و حال فروتنی عرفانی نباید اشتباه کرد. زیرا انسان یکتاپرست در حد بالای معرفت یا مقام فنا فی الله خویشتن را در مقابل عظمت الهی سخت حقیر و ناچیز می بیند. در این حالت برای مخلوقات و موجودات عالم که جلوه های پاک یزدانی هستند، ارزش و اعتبار بسیار قائل است.

در این درس خودشناسی و اخلاق بیم آن می رود که این دو نوع صفت انسانی با هم اشتباه شود. پرتوجویان عزیز باید دقیقاً تفکر کنند و هر صفتی را به جای خود بشناسند.

حجاب دوم، بخل

حجاب دوم بخل یا خست نفس است. دومین حجاب که تیره تر از عجب و خودبینی است و آینه جان آدمی را تاریکتر می کند، بخل یا خست نفس می باشد، خسیس بودن.

هرگاه یک فرد بشر روی حرکت وضعی و خودمداری و خویشتن دوستی، تمرینات بیشتری بکند و بیماری عجب و خودبینی را درمان نکرده باشد و از حرکات انتقالی و تکاملی یعنی دگردوستی و خداپرستی قصور بورزد، کم کم خویشتن دوستی او به خودپرستی تبدیل می گردد، برای خودپرستی هفت مرتبه می شناسیم که این مراتب بعد از عجب و خودبینی حاصل می شود که پله اول نردبان خودپرستی، همین خست نفس یا بخل است.

بیماری بخل که خود، نوعی حسادت محسوب می شود، صاحبش را به حالتی مبتلا می کند که از شدت خویشتن دوستی، همه چیز را برای خود می خواهد و برای هیچ فردی در جهان حق قائل نیست. در هر برنامه و رابطه ای با مردم، صد در صد نفع خود را در نظر می گیرد و هیچ گاه به فکرش نمی رسد که نفعی به دیگران برساند ولو فرزند و همسر و نزدیکانش، حرص و آز و طمع از عوارض این بیماریست.

در این بحث بخل و خست نفس را توجیه می کنیم و اگر بخواهیم از ریشه به تنه و شاخه های درخت بیماریهای روانی برسیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. پرتوجویان عزیز باید خودشان روی مباحث اصولی حکمت نوین تفکر کنند و برای شناخت انسان و حالاتش به جستجو بپردازند.

آدم بخیل به هیچ وجه سود و خیرش به دیگران نمی رسد و از مال و مقام و معلومات او حتی نزدیکترین بستگانش بهره ای نخواهند برد. سخت ممسک و خسیس است. ظاهراً برای این خصلت و خوی خود دلایل قانع کننده دارد، می گوید: اختیار مال خود را دارم و نمی خواهم آن را به دیگران بدهم. هرکس باید گلیم خود را خودش از آب بکشد. من برای خدمت به دیگران ضرورتی احساس نمی کنم. به یاد کی؟ به عشق کی؟ من چرا فدای دیگران بشوم. هر کسی باید راه خود را برود و بار خود را ببرد! و این قبیل پندارها را به عنوان دلیل بر موجه بودن اخلاق و رفتار خود، بیان می کنند.

از جمله نهایت سعی دارد که دیگران را مادی و پول پرست و بخیل و ممسک معرفی کند که در این معامله تنها نباشد. اگر ببیند کسی قدم خیری در راه دیگران برمی دارد، برای از بین بردن ارزش خدمات او تهمت ها می زند و دلیل تراشی می کند. بخیل در اینجا دارای علم غیب نیز می شود! و از ضمیر و نیت افراد نیکوکار، خبرهای زشت و ناخوشایند می آورد و برای کار خیر آن ها محمل می تراشد. اگر فلان آدم مدرسه ساخته و وقف کرده، جاسوس انگلیس است، قصد دارد وکیل مجلس شود و غیره.

شخص بخیل از اینکه دیگران از وجودش بهره منده شوند، حسادت می ورزد. به همین دلیل بخل را نوعی حسادت دانسته اند. که می گویند حسادت بر سه قسم است: نوع اول، آن که میل ندارد، کسی از وجودش استفاده کند. نوع دوم حسادت، آن که اگر کسی به کس دیگر خدمت کند، شخص حسود ناراحت می شود. نوع سوم، آن که اگر کسی به خود شخص حسود خدمتی بکند، ناراحت خواهد شد.

حسادت نوع اول، همین بخل است که درباره آن سخن گفتیم و حسادت نوع دوم، مطلق حسد است که بعداً درباره آن سخن خواهیم گفت و حسادت نوع سوم، غرور نامیده می شود.

راستی می دانید که انسان دارای صفات الهی است و در سیر و سلوک و تربیت نفس باید صفات خداوندی را در وجود خود تقویت کند و خداگونه باشد. یکی از صفات خدا رازق بودن است، خدا روزی دهنده است. صفت دیگر خداوند رحمانیت اوست. رحمن به

کسی می گویند که به همه موجودات مهر بورزد و خدمت کند. رحمت و لطف او عام باشد و خدا رحمن است. یکی دیگر از صفات بزرگ خداوند رحیمیت اوست. رحمن صفتی عام و رحیم صفتی خاص است. شخص رحیم نسبت به نزدیکان خود احساس مسئولیت می کند و نیز در حق نیکان و پاکان و موجودات بخل نمی ورزد.

اما شخص بخیل این سه صفت یعنی رازقیت، رحمانیت و رحیمیت را در وجود خود کشته است و یا کم دارد که گفتیم به علت عارضه کسالت، چنین حالتی بر انسان غلبه می کند و همان طور که به وسیله تمرین، این صفات مقدس الهی در وجود انسان کم و ضعیف می شود، باز هم به وسیله تمرین و تلقین این بیماری قابل علاج است. در ادیان و مذاهب و مکتبهای روحی مالیاتها و عوارضی مقرر کرده اند و به پیروان خود دستور می دهند که از مال و مقام و معلومات خود، در راه جامعه اتفاق کنند، نیکوکار باشند و به هم نوع خود خالصانه خدمت و محبت نمایند. اجرای این دستورات، تمرینی قوی برای معالجه بیماری بخل است. مثلاً در دین مقدس اسلام خمس و زکات برای تمرین صفات رازقیت و رحمانیت و مبارزه با بخل و حسد توصیه شده است که وقتی شخص مسلمان به دستور مذهبی همه ساله قسمتی از مال خود را به تهیدستان داد، کم کم با سخاوت می شود. تنها مسئله خمس و زکات یا مالیات مستمر و مستقیم نیست، بلکه مسلمانان و پیروان ادیان دستور دارند، مرتباً خیرات و مبرات کنند و با اتفاق و حتی ایثار در راه رضای خداوند، رفاه مردم مال و نفس خود را تزکیه نمایند. اقدام در امور خیر، بیشتر جنبه تزکیه نفس دارد. شخص بخیل خود را از رحمت خدا و محبت مردم محروم می سازد. حتی فرزندانش او را دوست نمی دارند، زیرا به تجربه دریافته اند که پدرشان پول را از آنها، بلکه از خدا هم بیشتر دوست می دارد، در نتیجه قلباً از او دور می شوند. شخص بخیل چون از اطرافیان خود بی مهری می بیند، همواره عصبانی است و خودش نمی داند از کجا خورده. مرتباً بهانه جویی می کند، روزگار خود و خانواده اش از دست این صفت زشت، سیاه است. چنین موجودی چطور می تواند از خدا و خلق انتظار لطف و کرامت داشته باشد.

در حدیثی آمده است که شخص بخیل از نعمت بهشت الهی محروم است، زیرا به اعمال خیر موفق نمی شود. این صفت زشت حجابی است ضخیم، تاریک و زشت بر روی دل انسان و لذت عبادت پروردگار و عشق و محبت بندگان خدا را از صاحبش سلب می کند. به نظر من درمان این بیماری زیاد مشکل نیست. برای معالجه بیمار همین گفتار کافیست، زیرا نخست باید او را بیدار و بر احوال نفسش آگاه کرد که خودش بداند، به چنین بیماری خطرناکی مبتلاست.

سخنم را شوخی و مطایبه فرض نکنید. می خواهم بگویم، آدم بخیل به بیماری یبوست دستگاه گوارش مبتلا می شود. شخصی را دیدم که می گفت، مدت ده سال است یبوست مزاج دارم، روده من به خشکی عجیبی مبتلا شده است. برای معالجه به اسرائیل و انگلیس هم رفته بود، اما بی نتیجه. خوراک او غالباً آب میوه و آشهای ایرانی و زود هضم بود، اما مدفوعش مثل سنگ سفت و مثل زغال سیاه بود. طی دو سه برخورد فهمیدم، سخت مادی، پول پرست و بخیل است.

گفتم فلانی کرمانشاهی ها به آدم ممسک و بخیل، خشک و بیس می گویند و این ضرب المثل و نامگذاری بی علت نبوده است. بیماریهای روانی عکس العملهای بدنی دارد. مگر نمی بینی افراد خود خور، خودبین و عصبانی که نتوانند خشم خود را ظاهر کنند، به زخم معده مبتلا می شوند و سوء هاضمه می گیرند؟

وقتی از بیماری خود آگاه شده، اولین روز به سید فقیری پنج تومان نقد داد و توی قهوه خانه پول تریاک و چای او را حساب کرد. گفتم برو که درمان شدی و کم کم تمرین کرد. گاهی دوستانش را مهمان می کرد. ظاهراً آدم با شخصیتی بود، اما بیماری بخل، مزاج و روانش را سوزانده بود. خوشبختانه یبوست مزاجش معالجه شد.

صد حیف که علوم روانی در دنیا پیشرفتی نکرده. حکمت نوین معتقد است، کلیه بیماریهای جسمی، منشاء فکری و روانی دارد حتی سل و سرطان. اگر این صفات را بشناسید و نفس خود را کنترل کنید، کمتر بیمار می شوید. برخی از بزرگان بعد از بیداری و در قدم اول هدایت خود، برای اینکه ریشه بخل و خودخواهی و خویشتن پرستی را در ضمیر دلشان بسوزانند، همه ثروت خود را یکجا به دیگران بخشیده اند و به اصطلاح ترک دنیا کرده اند. زیرا سلامت نفس و جسم برای انسان بالاترین نعمت الهی است. پیران طریقت مریدانی را که به این بیماری مبتلا بوده اند، وادار می کردند که مال حلال خود را به دیگران ببخشند. در سلسله خاکسار در رابطه با همین درمان روانی به مریدان بخیل دستور می دادند که با پرسه زدن و دریوزگی، گدایی کنند. آن ها را با این تمرینات معالجه می کردند.

بدیهی است وقتی که آدم با شخصیت و مشهور در شهر و محله خود گدایی کند، با خود خواهی و خویشان پرستی و بخل و خست نفس جنگیده است. زیرا دیگر آبرویی برای او در جامعه باقی نمی ماند.

اما متأسفانه این روش درمانی، خالی از ضرر نیست، زیرا از طرف دیگر موجب تقویت خودخواهی می شود. دلیلش این است که آن فقیر و درویش بر اثر این گذشت و ایثار در بین برادران طریقتی خود مقامی پیدا می کند و به مرتبه ای می رسد و در نتیجه باز هم در خودخواهی و خودپرستی و جاه طلبی تمرین کرده است که البته مرشدان طریقت و پیران دل آگاه از احوال این گونه مریدان غافل نبوده اند و برای خرد کردن بت خودپرستی آن ها تمرینات دیگر می دادند.

مقصود آن است که به قول قدیمی ها بدانید، که دیو نفس در کمین است و از هر دری او را برانند، به محض آنکه غفلت کنند، از در دیگر با لباس و چهره دیگر وارد خواهد شد و خود نمایی خواهد کرد. بهتر آن است که یک روش شناخته شده در معالجه بیماران روانی در مکتبهای روحی به کار برده نشود. یعنی شاگردان ندانند که با آن ها چه می کنند، زیرا به محض آنکه بدانند با اجرای فلان دستور معین استاد، در بین همگنان سرافراز می شوند، از در ریا و تظاهر در می آیند و باز در خودنمایی و خودخواهی تمرین می کنند. به راستی بدانید که هیچ فردی ولو اولیاء و انبیاء الهی، بی مدد مرشد دانا و پیردل آگاه، نمی تواند رهروی کند و خود را درمان و تزکیه نماید. به قول سعدی :

داروی تربیت از پیر طریقت بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست

و حافظ شیرازی می فرماید :

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست

مقصود این است که مربی تنها یک سخنور نیست که با وعظ و تبلیغ بتواند بیماران را درمان و طالبان حقیقی را رهبری کند. پیر طریقت یا استاد روحانی اگر مبتلا به بخل باشد، این پست را احراز نمی کند. زیرا صفت زشت بخل و خست نفس مانع می شود که او از دانش خود دیگران را بهره مند سازد. پس پرتوجویان عزیز بدانند تا این صفات را درمان نکنند، ماموریتی برای تبلیغ وحدت و ارشاد دیگران نخواهند. در روی زمین جز مکتب روحی وحدت نوین جهانی، هیچ بیمارستان و آسایشگاهی برای درمان بیماریهای روانی وجود ندارد و خداوند دانش روحی را به هرکسی عنایت نفرموده. اینکه در ادیان توصیه شده که از خداوند طلب هدایت بکنید، منظور شناختن بیمارستان و آسایشگاه روانی الهی است که در هر زمان دایر بوده و هست.

اگر بخواهند ریشه استثمار و زورگویی و حق کشی ها را در سطح جهان بسوزانند، باید مردم را وادار کنند که این هشت حجاب روانی را بشناسند و از جان خود بزدایند، به ویژه پیشوایان و سران ادیان و امتهای ملتها باید از این طریق مداوا شوند. داروی همه دردهای مادی و معنوی بشر امروز در مرام وحدت ادیان و حکمت نوین آمده است. با گسترش مکتب روحی وحدت نوین جهانی، بدون تردید کره زمین به صورت مدینه فاضله ایده آل و محیط سعادت درخشنده جلوه گر خواهد شد. بکوشیم که سعادت بشریت را تامین کنیم.

حجاب سوم، حسادت

هرگاه بیمار روانی در خودبینی و خودخواهی و بخل و خست نفس تمرین کند و در خود مداری و حرکت وضعی خود بکوشد، به بیماری خطرناک تری به نام حسادت مبتلا می گردد، که همه شما کم و بیش با عوارض این بیماری آشنایی دارید. حسد به راستی کشنده و آزار دهنده است و عوارض بیماری از چهره و گفتار و کردار شخص بیمار کاملاً مشهود است و اطرافیان به آسانی می توانند به وجود بیماری حسد در شخص مورد نظر پی ببرند، حالات شخص حسود بدین قرار است:

از موفقیت، سلامت و سعادت هموعان خود، حتی از ترقی و آسایش نزدیک ترین کسانش رنج می برد. حسود نمی تواند دو نفر انسان را با یکدیگر صمیمی ببیند و اگر کسی به دیگران خدمتی بکند، شخص حسود با همه وجود می سوزد. بسیار دیده شده، پدران و مادرانی که از پیشرفت و سعادت فرزندان خود به علت حسادت ناراحت شده اند و رنج جانکاه دورنی خود را به وجوه گوناگون نشان داده اند، که موجب اختلاف و تیرگی روابط و درگیریهای سخت در خانواده شده است. چه بسپارند خواهران و برادرانی که به

علت حسادت با یکدیگر دشمنیهای خطرناک کرده‌اند. انواع سادیسم و آزار، نتیجه بیماری حسادت است. جنگها، قتلها، برادرکشیها، ویرانها و شکستهای بزرگ افراد و خانواده‌ها و ملتها از حسادت تولید شده است.

حسود برای اندیشه و رفتار خود، نمی‌تواند منطقی داشته باشد، اما چون عقده روانی او با بدبختی و سیه روزی دیگران و آزار رساندن به دوست و دشمن تا حدودی تسکین می‌یابد، به این رفتار نامطلوب و ضدانسانی و بی‌منطق خود ادامه می‌دهد. شاید منطق شخص حسود این است: (که من از غم و رنج دیگران لذت می‌برم و موقتاً به آرامش می‌رسم، لذا نمی‌توانم از این حال خود دست بردارم یا بر خود مسلط شوم).

این بیماری خطرناک روانی که اراده و اختیار و تعقل را از انسان می‌گیرد، انواع کسالت‌های عصبی و جسمی را برای صاحب خود به ارمغان می‌آورد. از جمله در غدد تیروئید و گواتر تاثیر می‌بخشد. انواع بیماریهایی که بر اثر اختلال غدد تیروئید و گواتر بر انسان عارض می‌شود، نتیجه حسادت است. سردرد مزمنی که در این سالهای اخیر گریبان گیر اغلب خانمها شده و به عنوان میگرن معروف است، نتیجه حسادت می‌باشد. پس بیماری حسادت نه تنها صاحبش را وادار می‌کند که به دیگران صدمه بزند، بلکه موجب آزارها و کسالت‌هایی برای شخص حسود می‌باشد.

حسود بدون آنکه خود بداند، با خدا و خلق خدا سرِ جنگ دارد. با خدا طرف می‌شود، به این علت که چرا به فلان شخص نعمتی عنایت فرموده. با همه مردم مخالف است، به این دلیل که هر کدام در کاری توفیق پیدا می‌کنند و ناراحت است که چرا همه بندگان خدا از همه نعمتهای الهی محروم نیستند.

شخص حسود دائماً از دیگران بدگویی و غیبت می‌کند، از همه متنفر است، عصبانی و پرخاش‌گر است و چون از علت ناراحتی خود اطلاع ندارد، برای حال و رفتار خود دلیل و محمل می‌تراشد و برای اطرافیان خود به دروغ جرم و گناه بر می‌شمارد و همه را محکوم می‌کند. دوستانش بیش از دشمنانش از او ضربه می‌خورند و بسیار دیده شده که حسودان دست به جنایت هولناک می‌زنند، تا قلب خود را آرامش ببخشند. از این بیماری به خدا پناه می‌بریم.

رابطه دوستی و عشق با بیماری حسادت

در ابتدای مقاله گفتیم که هر موجودی دارای سه نوع حرکت می‌باشد (وضعی، انتقالی، تکاملی) در انسانها تنظیم این حرکات به عهده حس عشق و محبت و جاذبه عارض می‌گردد و موجب عدم حس تعادل حرکات سه گانه و ازدیاد حرکت وضعی، یعنی خودمداری و خویشتن پرستیدن می‌شود. پس حسادت از بیماریهای حس عشق و محبت و جاذبه است. شخص حسود هم مثل همه موجودات محبت و عشق دارد و ممکن است دیگران را دوست بدارد، اما چون حرکت انتقالی او ضعیف و دگردوستی او بسیار کم است و به عکس در خودبینی و خودخواهی تمرین نموده، ناچار دگردوستی او نیز بر اساس خودخواهی و خویشتن پرستی یا حرکت وضعی پایه گذاری می‌شود.

گوینده این مقاله دوستی افراد حسود و خودخواه را به عنوان عشق مجازی نامگذاری کرده. عرفا و حکمای گذشته به محبت‌های مردم به یکدیگر و عشق‌های مادی و شهوانی عشق مجازی می‌گفتند، در حالی که حکمت نوین در این عالم وحدت، عشق را یکی می‌داند و مجازی و حقیقی جز نامگذاری بی‌اساس نخواهد بود. زیرا در عالم وحدت به هر موجودی عشق بورزیم و به هر نقطه‌ای تمرکز کنیم معشوق و معبود ما از ذات بینهایت الهی بیرون نیست. پس نمی‌توانیم دوستیهای مردم را به هر اسم و عنوان که باشد خلاف حقیقت بدانیم. اینکه گفتیم عشق و محبت افراد خویشتن پرست را عشق مجازی نامیده‌ام، مقصود از عشق مجازی، عشق شخص بیمار روانی است نسبت به دیگران، یعنی عاشق شدن یک فرد خودپرست. زیرا عشق او صد در صد برای خود و به سود خویشتن است و نفع معشوق را در نظر نمی‌گیرد. شخص خویشتن پرست نمی‌تواند دیگری را دوست بدارد، زیرا همه قلب و حس عشق و محبت او از علاقه به خود پر شده است و در خانه دلش، جایی برای دیگران ندارد.

چنین عشقی و چنین عاشقی را مجازی و کاذب می‌نامیم. شخص حسود از معشوق صددرصد انتظار خدمت و محبت و بندگی دارد. هر شخص خود پرست چنین است، در حالی که فرد سالم که حرکات سه گانه وجودی او منظم باشد، خودش به معشوق خدمت می‌کند و از معشوق انتظاری نخواهد داشت. عاشق حقیقی که مزاجش متعادل است، سلامت و سعادت و آسایش خاطر معشوق را

می‌خواهد و در راه رفاه و سعادت او مجاهده و فداکاری می‌کند. تنها انتظارش اینست که معشوق، خدمت او را بپذیرد و به او اجازه بندگی بدهد. من می‌گویم این هم خود کم‌انتظاری نیست و اگر عاشق حقیقتاً عاشق باشد، طوری به معشوق خدمت می‌کند که او احساس نکند، این خدمت و محبت از چه ناحیه‌ای بوده است. زیرا تحمل بار محبت دیگران مشکل است و نباید بدن زیبای معشوق را با تحمل بار خدمت و محبت رنجه کنید. این کمال عشق و محبت و عشق ورزیدن و پرستیدن و عاشقی کردن است. مثلاً عاشق در خانه خود نشسته، در حق معشوق دعای خیر می‌کند. امواج مهر و محبت و خیرخواهی و نیک‌اندیشی را به صورت سیاله‌های مغناطیسی و رادیو تلویزیونی به خانه معشوق می‌فرستد و جسم و جان او را نوازش می‌کند. معشوق در خواب ناز آرمیده، اما عاشق بیاد او بیدار و از خداوند برایش خیر و سعادت می‌خواهد. این یک مثال بود. هر نوع محبت و خدمت عاشق در حق معشوق باید مانند دعا کردن غائبانه باشد عاشق راستین از اینکه همه بندگان خدا به معشوق او عشق بورزند، لذت می‌برد. مانند فرد مومن موحدی که دیگران را به خدا پرستی می‌خواند. اینست عشق حقیقی در حالی که شخص خویشتن پرست از اینکه دیگران به محبوب و معشوق او خدمت و محبت کنند، حسادت می‌ورزد و رنج می‌برد و با آن‌ها به دشمنی و ستیز می‌پردازد. پس فرق بین عشق حقیقی و عشق مجازی را درک می‌کنیم. دو نشانه بارز برای عشق حقیقی بیان کردیم. اول اینکه عاشق از معشوق خود هیچ انتظاری و توقعی نداشته باشد و دوم آنکه از عشق و محبت دیگران نسبت به معشوقش احساس افتخار و لذت روحی بکند. با این علامات می‌توانید، خود را بشناسید و عشق و محبت خود را نسبت به معشوقتان بسنجید، که آیا حقیقتی است یا مجازی؟

راه درمان حسادت

برای معالجه شخص حسود در صورتی که اطرافیان او خود به این بیماری مبتلا نباشند، راهی وجود دارد. البته این نظریه مربوط به حکمت نوین و از تعلیمات روحی رهنمون معظم وحدت نوین جهانی می‌باشد و پیشینیان در این زمینه سخنی نگفته‌اند. روشی است صد در صد جدید و ابتکاری که ممکن است پس از اینکه از آن آگاه شدید، در بدو امر موجب شگفتی شما بشود و خرد شما آن را نپذیرد، ولی باید آزمایش کنید تا نتیجه بگیرید. در مقدمه می‌گویم علوم روانکاری و روانشناسی به هیچ وجه از علل بیماریهای روانی آگاهی ندارد، لذا قادر به درمان بیماران روانی و عصبی نیستند. پس آنچه که درباره روان درمانی در این مکتب می‌شنوید، نباید با مبانی روانشناسی جدید و نظرات روانپزشکان مقایسه کنید.

در مقالات دیگر گفته ایم که در زمانهای قبل از اسلام همه علوم و فلسفه‌ها در دین و آیین‌های الهی و مذهبی جمع بوده است. اما بعد از پیامبر اسلام (ص) این روش خاتمه یافت و فلسفه‌ها و دانشها تخصصی شد و در هر رشته‌ای نواغ و مکتشفینی پیدا شدند که به راستی در تخصص خود پیامبر بودند، زیرا موفق به کشفیات جدیدی شدند و دانش را تکامل بخشیدند. پس این سوال پیش می‌آید که اگر دین به صورت علوم گوناگون تجزیه و تخصصی شده است. آیا موضوعی به نام دین در این عصر خواهیم داشت؟

در این سوال دقت کنید که جوابش قبلاً داده شد، شناخت انسان و خدا از نظر روحی و معنوی و ارتباط انسان با خدا و خودسازی و تزکیه نفس و ورزش حواس پنهانی و درمان بیماریهای روانی و ارتباط با عالم غیب و دیدن پریسپریها، نزدیک کردن دلها به یکدیگر و پخش کردن مهر و محبت و عشق حقیقی و برقراری محیط سعادت درخشنده وحدت از وظایف و رسالت دین و انبیاء و اولیاء الهی است.

راه قطعی درمان بیماری حسادت

- برخورد با طیب الهی و عاشق شدن به او که در جذب و سیطره قدرت روحی انسان کامل زمان قرار بگیرد و او به امر الهی در نهاد شخص حسود تحول و دگرگونی اساسی ایجاد کند.
- اگر اطرافیان شخص بیمار خودشان حسود نباشند و بخواهند بیمار را معالجه کنند، راهش این است که وسایل تشدید بیماری را در شخص بیمار فراهم نمایند، دست به اقداماتی بزنند که بیشتر حسادت او را تحریک کنند و این عملیات به طور خودآگاه و ارادی از اطراف و جوانب انجام بشود.

حال بیمار بحرانی خواهد شد، نمی‌داند با کدام جبهه بجنگد. به هر طرف نگاه می‌کند، حسادتش تحریک می‌شود. شوکها و هیجاناتی به او وارد می‌شود، او را بیچاره و مستاصل می‌کند، دیگر تاب و توانش از دست می‌رود، وضعی مفرط بر او عارض می‌گردد. بعد باید

نزدیکان او کم کم علل ناراحتیهایش را زمزمه کنند و به او بفهمانند که در بدبختیهای او کسی مقصر نیست، اینها همه نتیجه حسادت است که باید با تمرین و تلقین این صفت زشت و خانمان برانداز را از خود دور کند. برای معالجه تکبر و سؤطن نیز از همین روش می شود استفاده کرد که آن را به موقع توضیح خواهم داد.

حجاب چهارم، غرور

قبل از آنکه درباره این حجاب فریبنده و خطرناک سخن بگوییم، لازم است درباره رابطه این حجابها و مراتب و انعکاسات هر کدام توضیح مختصری بدهیم. اگر دقت کرده باشید رابطه سه حجاب یاد شده را می توانید بفهمید. هر حجاب و حالتی مقدمه بیماری بعدی است، مثلاً بخل تکامل یافته عجب و خودپسندی است و حسادت، بخل شدید می باشد. پس منطق این حالات روشن است و قابل پیش بینی. وقتی شخصی مبتلا به بخل است و میل دارد آنچه متعلق به اوست، صرفاً در اختیار خودش باشد و دیگران از آن استفاده نکنند. اگر این آدم در خودپرستی تمرین کند و بخل او شدیدتر گردد، طبیعتاً حسود می شود و میل دارد هر چه خیر و نیکی و منفعت است در اختیار او باشد و دیگران از همه چیز محروم باشند. پس رابطه این سه بیماری به صورت تزیادی و تکاملی برای ما روشن است.

حجاب چهارم غرور: انسان را وادار به گذشت و فداکاریهای عجیب و خیره کننده می کند و شخصیتی بزرگ به شخص مغرور می بخشد و او را قهرمان و محبوب همگان قرار می دهد. در حالی که بخل و حسد ویران کننده بنیان آبرو و اعتبار اجتماعی صاحبش می باشد. مردم از افراد حسود و بخیل سخت متنفر و گریزانند، در حالی که اشخاص مغرور را دوست می دارند. منافع و بهره های دنیا برای بشر دو نوع می باشد:

- منافع مادی - منافع معنوی

بخل و حسد، و بیشتر بخل جنبه مادی زندگی را در برمی گیرد. آدم بخیل و حسود از نظر کمالات انسانی ضعیف است و کمتر به معنویات می اندیشد. اما زمانی که به مدارجی از کمال انسانی نائل شد، جلوه های بیماریهای روانی او هم، شکل جدید به خود می گیرد. مثلاً در یک حدی از کمال، انسان شخصیت خود را در اندوختن مال می داند و در مرتبه عالی تر، خرج کردن مال به او لذت می بخشد. بیماری مرتبه اول از کمال بخل و حرص و آز خواهد بود و کسالت روانی شخصی که به کمال معنوی رسیده غرور، تکبر و ریا می باشد.

پس باید هشت حجاب روانی و عقلی را که به عنوان بیماریهای روانی می شناسیم، به دو دسته تقسیم کنیم:

- قسمت اول مربوط به افرادی که در مرتبه بشریت هستند، که همان عجب و بخل و حسد و عوارض دیگر این سه بیماری می باشد.

- قسمت دوم حجابها و بیماری روانی است که گریبان گیر کسانی می شود که در مرتبه انسانیت هستند. روشن تر آنکه ما بشر مغرور نداریم، اما انسان مغرور داریم. اما کسانی که در مقام آدمیت هستند، از سلامت نفس و خودآگاهی برخوردارند. هیچگاه دیده نشده که یک فرد در مقام انسانیت به بخل و حسد مبتلا گردد، ولی غرور و تکبر از بیماریهای این مرحله می باشد. انسانها می توانند طیب روحانی بشرها باشند، آن کس که مبتلا به بیماری غرور است، می تواند مربی یک فرد بخیل واقع شود، زیرا شخص مغرور اثار و فداکاری می کند و عملاً به آدم بخیل راه زندگی صحیح تر را نشان می دهد.

غرور

وقتی یک فرد بشر تکامل یافت و به مرحله انسانیت رسید، همه حالات او متناسب با کمالی است که یافته. از جمله بیماریهای روانی او، غرور از کسالتهایی است که فقط انسانها مبتلا می شوند نه بشرها، از مشخصات این بیماری و عوارض این است که شخص بیمار در هر برنامه و رابطه ای با جامعه به علت خودخواهی شدید، خود را مسئول دیگران احساس می کند. مثل اینکه وکیل مدافع تمام مردم و دادستان جامعه است. تشخیص این بیماری بسیار مشکل است، زیرا شباهت زیادی به صفات و احوال آدمها دارد که مسئول جامعه هستند.

شخص مغرور در هر برنامه خطرناکی که نیاز به فداکاری و از خود گذشتگی باشد، با شدت تمام پیشقدم است و همواره دیگران از او عقب می‌مانند و نمی‌توانند با او هم پرواز باشند. شخص مغرور دارای سخاوت فراوان است و جود و کرمش شباهت زیادی به ایثار آدمها و کرم اولیاء الله دارد. به همه خدمت می‌کند، مهمان دوست و خوش برخورد است. مانند جوانمردان دست به ایثار و فداکاریهای درخشان می‌زند، اما چون بیمار است خدمت و محبت دیگران را در حق خود نمی‌پذیرد، بلکه اگر کسی به او خدمتی بکند، سخت پریشان و دلخور می‌شود، پرخاش می‌کند و محبت و کرم دیگران، حتی دوستان نزدیک را محکم به صورتشان می‌کوبد.

غرور بیماری خطرناکی است. مثلاً اگر بخل شباهتی به صوفیه جویی اقتصاد دارد، باز شناخته می‌شود، زیرا آدم بخیل هیچ گاه قدم خیری بر نمی‌دارد، ولی تشخیص بیماری غرور مشکل است، چه برای شخص بیمار، چه برای اطرافیان، آدم مغرور با دو طبقه دشمنی و ستیز می‌کند:

اول، آن دسته از مردم که به او خدمتی بکنند.

دوم، کسانی که خدمت و فداکاری او را نپذیرند.

پس آدم مغرور همواره عصبانی و پرخاشگر است. شاید تا حدود زیادی ماجراجو و فضول کار دیگران نیز باشد. خود را این جور نشان می‌دهد که فقط او عقل دارد و دیگران چیزی نمی‌فهمند و نمی‌توانند خود را اداره نمایند و او مسئول است و باید به دیگران خدمت کند. به جای آن‌ها پدر باشد، به جای آن‌ها شوهر باشد، فرمانده دیگران باشد، و همه امور را او اداره کند. البته مردم بخصوص افراد بخیل و طماع و ضعیف بار خود را بر پشت چنین حیوانی می‌گذارند و او را دوست می‌دارند.

باید بگوییم کسانی صلاحیت پیشوایی جامعه را دارند که از کودکی به بیماریهای بخل و حسد مبتلا نشوند، اما کسالت غرور با همه مصیبت‌هایش تمرین بسیار خوبی برای رهبری جامعه می‌باشد و خداوند بی‌جهت این صفات یا بیماریها را به انسانها نمی‌دهد. مثلاً کسی که بنا به سرنوشت باید سرمایه‌دار شود، البته هیچگاه به بیماری غرور مبتلا نخواهد شد. بلکه از دوران کودکی به کسالت بخل و حسد مبتلا می‌شود. بخل از بیماریهای سرمایه‌داران است که اگر بخیل نباشند، نمی‌توانند مال بیاندوزند.

پشت سکه غرور آنجا که خدمت و محبت دیگران را رد می‌کند، مانند پشت دیگر این سکه حالی است بسیار فریبنده که اغلب با حال و مقام مناعت طبع و بزرگواری و کف نفس اشتباه می‌شود. اشخاص ناآگاه، افراد مغرور را به همین علت اشخاص بزرگوار و شریف می‌دانند.

پس از علائم بیماری غرور دو نشانه بزرگ در دست داریم:

اول، خدمت و فداکاری بیمار در راه دیگران و خود را مسئول دیگران دانستن و در کار آنان فضولی کردن، پرخاشگری و ستیزه جویی در صورت نپذیرفتن خدمت وی و رد کردن محبتش.

دوم، رد کردن خدمت و محبت دیگران و پرخاش به کسانی که بخواهند به او محبتی بکنند.

امیرالمومنین برای آنکه مشکل بودن تشخیص بیماری غرور را یاد آوری کند، مثلی زده که بسیار جالب است می‌فرماید: در خیال خود مجسم کنید که در یک شب بسیار تاریک و دهشتناک مور سیاهی بر روی سنگ سیاهی راه برود. آیا می‌توان جای پای مور را تشخیص داد؟ آگاه باشید که تشخیص بیماری غرور در نفس انسان، به همین سختی است. زیرا این بیماری بسیار لذتبخش و فریبنده و خوشایند طبع بیمار و اطرافیانش می‌باشد. لذا درمان این بیماری از عهده شخص بیمار و اطرافیانش ساخته نیست و حتماً طبیبی الهی برای معالجه شخص مغرور لازم است. کسانی که در مرتبه شریعت هستند، نمی‌توانند با طبیبان الهی روبرو شوند و هدایت مخصوص کسانی است که مدارجی از انسانیت را طی کرده باشند و طبیبان الهی در طبقه آدمیان هستند.

بیماری غرور را از کسالت‌های معنوی باید دانست. شخص مغرور خود را از همه کس بی‌نیاز می‌داند، پس خیلی پر مدعی است. اگر کسی در سنین جوانی به این صفت مبتلا باشد، می‌بینید که نصیحت بزرگترها را با شدت و پرخاش رد می‌کند و گوش شنوا ندارد، زیرا گفتیم از حالات این بیماری، رد کردن خدمت و محبت دیگران است.

پس شخص مغرور تعلیم و تربیت نمی‌پذیرد. هر چه با یک گوش می‌شنود، با گوش دیگر آن را رد می‌کند. به کمی حافظه مبتلا می‌شود. به همه چیز سطحی و مغرورانه نگاه می‌کند. دقت و توجه او ضعیف است. تکیه کلام او می‌دانم و می‌کنم و این کار آسان است، اشکالی ندارد خواهد بود.

ممکن است در یک ساعت بخصوص با کمی وقت، ده برنامه خطرناک را به عهده بگیرد و به همه قول بدهد. شخص مغرور برای انجام تعهداتش به راستی جان می‌کند. با اینکه خیلی به قول خود پای بند است، هیچ گاه نمی‌تواند به عهدش وفا کند و همواره از این جهت رنج می‌برد. حس وجدان و مسئولیت در شخص مغرور بسیار قوی است، زیرا در مقام انسانیت است. وقتی کسی به او خدمتی رجوع می‌کند، از شدت ذوق و اشتیاق دست و پای خود را گم می‌کند. در آن حال می‌توان همه اسرار زندگی او را از او گرفت. از این رهگذر، افراد مغرور خیلی صدمه می‌بینند. حال آن‌ها در مقابل اینگونه افراد، حال شفیتگی و دلدادگی خواهد بود.

حال عجله و شتابزدگی در سخن گفتن یا انجام امور مختلف، از مشخصات بیماری غرور است. در قاموس حال و زندگی مغروران صبر و بردباری و تحمل شداید و مصائب معنا ندارد. حس عکس‌العمل و دفاع بر اثر این بیماری، خیلی سریع کار می‌کند. شخص مغرور در مقابل حملات احتمالی مخالفان خود، جرقه‌وار از جا می‌پرد و در حمله و ضربه زدن به دشمن مقهورانه پیش قدم می‌شود. تهور و بی‌باکی که افراط صفت شجاعت است، از جلوه‌های بیماری غرور می‌باشد. حس دفاع شخص مغرور، به حدی قویست که ترس و جبن و احتیاط برایش مفهومی ندارد. هر چه خطر بزرگ‌تر و مشکل عظیم‌تر باشد، شخص مغرور سریع‌تر به استقبال آن می‌رود. دست به کارهای هولناک می‌زند. دوستان نمی‌توانند از او دل بکنند و جدا بشوند. برای دوستانش بسیار مفید است و در عین حال خطرناک، زیرا بدون مشورت با آن‌ها و مقدمه قبلی در مخاطرات و حوادث دهشتناک داخل می‌شود. از این جهت دوستانش صدمه می‌بینند. دوستان و اطرافیانش همواره باید او را تحسین و تمجید کنند و جز این چاره‌ای ندارند، زیرا به راستی کارهایش برجسته و چشم‌گیر است. در سخاوت و بخشش، تپذیر و اصراف می‌کند. در شجاعت افراطی و متهور و بی‌باک است. در خدمت به دیگران پیشقدم، اما در این رابطه همواره مایل است یک طرفه باشد. پس شخصیت اطرافیان خود را ناخودآگاه خرد می‌کند و غیر عمدی است و چون بیمار است، معذور می‌باشد. این بیماری از خود بزرگ بینی و خویشتن پرستی شدید حاصل می‌شود.

بیماری حقارت و خود کوچک بینی

همانطور که در ابتدای این مباحث گفتیم هر یک از این بیماریها، دو صورت خواهد داشت، جنبه افراطی و جنبه تفریط و باید حد تعادل این بیماریها را شناخت.

بیماری خطرناک و کشنده‌ای هست، به نام حقارت و دنائت طبع. بیمار در این حال خود را به قدری کوچک و ناچیز و شایسته ترحم می‌بیند، که انگل جامعه می‌شود. این بیماری درست عکس حالت غرور است. بیمار از همه کس انتظار رحم و شفقت دارد، زیرا خود را در همه امور ناتوان و بیچاره می‌بیند. این بیماری موجب عقب‌ماندگی در زندگی و در نظر مردمان بی‌شخصیتی می‌شود. گدایان در یوزه‌گر که با عجز و تضرع و لایه از دیگران تمنای کمک می‌کنند، به بیماری حقارت و پستی مبتلا هستند. در نتیجه هیچ گاه در جامعه نمی‌توانند مقامی را احراز کنند یا وظیفه‌ای را به عهده بگیرند.

راستی هیچ درباره گدایان فکر کرده‌اید؟ لابد وقتی آن‌ها را می‌بینید، خیال می‌کنید، شدت احتیاج، آن‌ها را به سوال و در یوزه‌گری وادار کرده است. آگاه باشید که این فکر شما اشتباه است. خودشان می‌گویند، نان گدایی شیرین است. آن‌ها به نوعی بیماری، به نام دنائت طبع مبتلا هستند، که به خود آزاری می‌پردازند و اگر حتی یک روز موفق نشوند که شخصیت خود را خرد کنند، آن شب را راحت نمی‌خوابند. به همین دلیل در دیانت مقدس اسلام سائلی و گدایی تحریم شده است. بعضی از علمای اخلاق در صورت احتیاج شدید، بین دزدی و گدایی کردن، دزدی کردن را بهتر دانسته‌اند، زیرا در آن صورت شخصیت شخص سارق خرد نمی‌شود. بلکه با ابراز تبحر و قدرت نفس، برتری و غلبه خود را بر دیگران ثابت می‌کند.

دزدی و آدمکشی دو نوع بیماری از عوارض غرور است، که درست نقطه مقابل حقارت و گدا صفتی می‌باشد. راستی می‌دانید دزدی و آدمکشی، نوع سادیسم شدید است که جنبه برون‌گرایی دارد. فرد در این حال با آزار دیگران احساس آرامش می‌کند. تمایل به قتل و آدمکشی حالت بحرانی بیماری دزدی است، یعنی سادیسم شدید و غیرآزاری.

جوانمردی و بزرگواری

حال تعادل یک انسان نه یک بشر، مناعت طبع و فتوت است. انسان سالم و معتدل، طبعی منیع و بزرگواری و قلبی رئوف و روحی جوانمرد و با شخصیت دارد. در عین حال که برای همه افراد بشر احترام و شخصیت قائل است، از دیگران توقعی ندارد و بار خود را بر عهده دیگران نمی گذارد، اما در عین بی توقعی و بزرگواری، بجا و به موقع به دیگران خدمت و محبت خواهد کرد. هیچ گاه در حین خدمتگذاری، خود را از دیگران برتر و بالاتر نمی داند. خدمت و محبت را از وظایف حتمی انسانی خود می داند، پس قطعاً بر کسی منت نمی گذارد و در برابر خدمات خود، انتظار پاداش و تشکر ندارد، طالب مردی چنینم، کو؟؟ بگو.

حجاب پنجم، تکبر

این بیماری از پاره‌ای جهات، درست نقطه مقابل و ضد بیماری غرور است و متأسفانه تکبر از بیماری دوران انسانیت می باشد. کسی که در مرحله بشریت است، چنین کسالتی پیدا نخواهد کرد. شخص مغرور خدمت و محبت دیگران را نمی پذیرفت. اما وقتی همین انسان به بیماری کبر مبتلا می شود، از همه کس انتظار خدمت و محبت دارد. البته طرز فکر او مانند افراد گدا صفت و پست نیست، زیرا آن‌ها خود را از دیگران بسیار حقیرتر و ناچیزتر می‌شمردند، ولی شخص متکبر ادعای خدایی دارد و همه انسانهای دیگر را بنده واقعی خود می‌داند. کثیف‌ترین صفت یک انسان، تکبر است. از سر و روی آن‌ها نفرت می‌بارد. در عین گدا صفتی، خود را سلطان جهان می‌پندارد. شخص متکبر لوس و نر و پرتوقع می‌باشد و از همه کس انتظار بندگی و اطاعت دارد. پس باید گفت در حقیقت دنی الطبع و گدا صفت است.

کبر از صفات الهی است و کبریایی در خور ذات بینهایت یزدان است. یک بنده ناچیز و انسان ضعیف را چه رسد که دم از کبریایی بزند. در غزلی به عنوان تعهد وحدتی سروده‌ام :

کبریائی نبود در خور کس غیر خدای زان سبب کبر و غرورم همه یکجا بشکست

انسان به هر مرتبه ای از کمالات برسد اگر بیدار باشد به ضعف و ناتوانی خود در مقابل عظمت الهی پی می برد و می داند که ناتوان است شخص متکبر چنان عقلش در حجاب و چشم دل و جانش کور است که صفات بر جسته دیگران را نمی بیند و خیال می کند در این طبیعت عظیم و بینهایت فقط او وجود دارد و بس. سعدی عالم اخلاق می فرماید :

به چشم عجب و تکبر نظر به خلق مکن که دوستان خدا میکنند در اوباش

همان طور که شایسته حال متکبران است، مردم از آن‌ها بیزار و متنفرند و عکس‌العمل حالات این گونه بیماران، این است که هر کس سعی می کند، شاخ آن‌ها را بشکند و در مقابلشان تکبر بورزد و خود را بگیرد. پیامبر محترم اسلام (ص) در این رابطه فرمودند: "التکبر مع المتکبر العباده" "تکبر ورزیدن در برابر متکبران، بندگی خدا محسوب می شود"

پس راه درمان تکبر را شناختید. صرفاً بی اعتنایی و کوچک شمردن آنان و احترام نکردن و روی برگرداندن از شخص متکبر است تا به حقارت و دنائت خود و مرض خانمانسوزی که گریبان جانش را گرفته است، واقف شود. گر چه اگر فرد متکبر، بی اعتنایی ببیند از شدت تکبر و نیاز به احترام و خدمت دیگران به بیماری خطرناکتری مبتلا می شود، به نام ریا و تدلیس.

بیماری بردگی و بندگی یا کسالت نوکر صفتی

گفتم هر کسالتی ضدی دارد، که درست نقطه مقابل آن است. کارمندان ادارات و اطرافیان سلاطین و امراء و نزدیکان افراد متکبر و خودپرست، به یک بیماری مبتلا هستند (می‌شوند) که صفت مشخصه آن تملق و چاپلوسی مفرط است. بیماری نوکر مآبی نظیر عقده حقارت است و شاید عین حقارت می باشد. در این حال بیمار از بندگی به اربابان و چاپلوسی اطراف آنان احساس لذت و آرامش می کند. چنین فردی سخت انگل و وابسته است، استقلال رای، مناعت طبع و جوانمردی ندارد. منافق، دورو، دروغگو، متملق و مجیزگو می باشد و طبق ضرب‌المثل معروف؛ "نوکر خان است و نه نوکر بادمجان" می‌گویند: یکی از فئودالها و خوانین قدیم به نوکرش گفته، خوراک بادمجان بپزد. بعد از خوردن به ذایقه‌اش خوش آمد. به نوکر گفت: بادمجان چیز خوبی است، نوکر متملق و گدا صفت که برای چاپلوسی منتظر فرصت بود. شروع کرد به تعریف و توصیف بادمجان و خواص آن و صدها خاصیت مادی و معنوی برای بادمجان شمرد، تا توجه خان را به خود جلب کند. خان در خوردن افراط کرد و تحت تاثیر تعریف و مجیزگویی نوکر

بسیار خورد، نیمه شب از درد معده می‌نالید و فریاد کرد، این کسالت از بادمجان است. نوکر فوراً حاضر شد و صدها عیب شرعی و عرفی برای بادمجان شمرد.

خان گفت کدام قول تو را بپذیرم، سرشب از بادمجان تعریف و توصیف می‌کردی و اکنون تکذیب می‌کنی؟! عرض کرد: قربان وجود مبارک گردم. من نوکر بادمجان نیستم، نوکر خان هستم، گور پدر بادمجان، من رضایت خاطر خطیر ملوکانه را می‌خواهم. بیمار هر لحظه بتی دارد. عاشق قدرت است، زیبایی و زشتی بت او مطرح نیست، مقام بالاتر را می‌پرستد و چون بتش سقوط کرد به تکذیب و بدگویی و خرد کردن او می‌پردازد و رئیس و صاحب مقام جدید را در جایگاه رفیع خداوندی قرار می‌دهد. ملت‌های استثمارزده به این کسالت مبتلا می‌شوند و متأسفانه ملت ایران، اکثریت قریب به اتفاقشان از هر صنف و طبقه به این بیماری خطرناک و کشنده گرفتارند و از بت‌پرستی لذت می‌برند.

حد تعادل بین این دو صفت و بیماری خانمانسوز (متانت اخلاقی)

بین تکبر و بیماری بردگی حال تعادلی هست که وقار و متانت اخلاقی نامیده می‌شود. قبلاً تذکر دادیم که تکبر، نوعی کسالت است که عارض انسانها می‌شود. حال وقار و متانت اخلاقی، شخصیتی به انسان می‌بخشد که هیچ‌گاه به تکبر و تملق مبتلا نخواهد شد. انسان در این حالت خود را می‌شناسد، ارزش خود را در جامعه می‌داند، هیچ‌گاه از معرفی خود و استعدادش برای جلب توجه مردم و قبول وظیفه و خدمت نمی‌هراسد. شخصیت افراد را به درستی درک می‌کند. در همه حال عادل و معتدل است. انتظار خدمت از دیگران ندارد، اما خدمات دیگران را ارج می‌نهد. هدفش از خدمت و محبت صرفاً انجام وظیفه خواهد بود. منیع و شریف و بزرگوار است، همان‌طور که بین غرور و گدا صفتی، حد تعادل را معین کردیم.

حجاب ششم، ریا

شخص متکبر از مردم جامعه بی‌اعتنایی و نفرت می‌بیند، در حالی که بینهایت انتظار خدمت و احترام و محبت دارد و چون این توقع در روان او ریشه دوانیده نمی‌تواند بی‌اعتنایی مردم را تحمل کند، در نتیجه ناخودآگاه برای جلب توجه و احترام مردم به اصطلاح تدبیری می‌اندیشد و حالی به خود می‌گیرد که ریا نامیده می‌شود. با دروغ و تدلیس به دیگران خدمت و محبت می‌کند. هدفش از خدمت، جلب احترام و خدمت مردم است. تملق می‌گوید، فداکاری می‌کند، خودنمایی می‌کند، به هر حيله‌ای برای نفوذ کردن در دل مردم دست می‌زند. ریا بیماری خطرناکی است. امواجی از بدن ریاکار ساطع می‌شود که هر فردی آن را احساس می‌کند و قصد نهایی ریاکار را که از بیماری تکبر سرچشمه می‌گیرد، درک می‌کند. در نتیجه بیشتر از او منزجر و فراری می‌شود و شخص متکبر و ریاکار در آتش حسرت و حرمان می‌سوزد.

در حالی که بیمار است و گناهی ندارد. تزویر، نقشه کشی و تدبیر حالاتی است، برای پیاده کردن حالت ریا در جامعه. شخص مزور به کسی می‌گویند که نقشه‌های ریاکارانه را به خوبی اجرا نماید و بتواند بیماری خود را از انتظار پنهان کند و تدلیس حالتی است که ریاکار مشتت باز شده و مردم او را شناخته‌اند. لذا می‌گویند، در این خدمتی که انجام دادند، تدلیس کرد. تدلیس حال ریاکاری کشف شده می‌باشد، در این حالت شخصیت بیمار خرد و نابود می‌شود و همه به دیده حقارت به او می‌نگرند.

نقطه مقابل این بیماری، کسالت دیگری است که به غلط نام زهد و ورع گرفته است. زیرا شباهت زیادی به زهد و ورع دارد و در عرفان نام این بیماری در یک رده طریقتی و درویشی به عنوان ملامتیه نهاده شده است. ملامتیه اشخاصی هستند که کارهای نیک و خدمات خود را سخت پنهان می‌کنند و به عکس خود را در انتظار مردم فاسد و منحرف نشان می‌دهند. این کسالت معمولاً به علت ترس شدید از ریاکاری، گریبان انسان را می‌گیرد و سالکان طریقت به این بیماری مبتلا می‌شوند. بعضی از محققین، حافظ را ملامتیه می‌دانند و معلوم نیست چنین باشد.

حد تعادل بین ریاکاری و ملامتی بودن حالتی است که شوق و محبت به دیگران خالص و بدون هیچ گونه نظر شخصی، انسان را مشتعل می‌کند. شخص در این حالت وظیفه انسانی خود را بدون انتظار پاداش انجام می‌دهد و اعمال نیکش به نیت تشویق دیگران به نیکوکاری علنی می‌باشد و از اینکه یک فرد نیکوکار شناخته شود، نمی‌هراسد و افتخار نیز می‌کند و قصد او جلب محبت و احترام دیگران نیست.

تظاهر به نیکوکاری به شرط آنکه با نیت خیر و قصد گسترش و تبلیغ اعمال نیک و خیرخواهی باشد، در علم اخلاق پسندیده است. تظاهر به کارهای خوب و خدمت به دیگران با ریاکاری تفاوت دارد. در بین عامه مردم، تظاهر و ریا اغلب اشتباه می شود و به افراد ریا کار و مزور به غلط متظاهر می گویند.

کلمه تظاهر به معنی ظاهر کردن و آشکار نمودن است. گاهی ضرورت ایجاب می کند که انسان اعمال نیک و خیر خود را پنهان انجام بدهد تا به شخصیت و موقعیت اجتماعی افرادی که مورد خدمت و محبت قرار گرفته اند، صدمه نخورد و آبروی آنها حفظ شود. البته این روش در مورد خدمت فردی و شخصی باید مراعات شود. دوست شما اگر نیازمند و درمانده باشد، یا فردی از همنوع شما باید محرمانه و در نهان او را مورد خدمت و محبت قرار بدهید، زیرا ممکن است به شخصیت او لطمه بخورد. اما کارهای عام المنفعه و خدمات عمومی بهتر است علنی و آشکار انجام شود تا دیگران نیز یا از روی رقابت یا بنا به مصالح دیگر، در راه خیر قدم بردارند و به جامعه خدمت کنند. تبلیغ نیکوکاری و تشویق دیگران به خدمات عمومی و عام المنفعه خود نوعی خدمت محسوب می شود.

حجاب هفتم، سؤزن و بدگمانی

شخص متکبر ریاکار بعد از بکار بردن تزویر و تدلیس، اگر نتواند با خدمات و محبت های دروغین خود به جامعه، توجه و محبت دیگران را جلب کند، که قطعاً در این کار توفیقی نخواهد داشت، به بیماری جدیدی که بسیار خطرناک است و به راستی تیره کننده دل و جان انسان خواهد بود، مبتلا می شود. این کسالت خانمانسوز و ایمان بر باد ده، دیرباوری، بدگمانی و سؤزن می باشد.

شخص ریاکار و مزور چون از همه نقشه های خود در جلب اعتماد و احترام دیگران ناامید شود، به مردم بدگمان می گردد. مردم را نمک ناشناس، ناجوانمرد، طماع و بی حقوق می خواند. هیچ کس و هیچ چیز را باور نمی کند و مطلقاً به دیگران اعتماد ندارد. این حال از غایت خویشتر پرستی و خداناناسی حاصل می شود. نیکی و بدی مردمان را با وجود مبارک خودش می سنجد. هر کس به او خدمت و محبت کرد، وظیفه شناس است و اگر کسی از بندگی به او قصور بورزد، نامرد، بدجنس و بی همه چیز خواهد بود.

آیا این حال خود محوری و خویشتر پرستی و ادعای خدایی نیست که انسان خودش را ملاک و قیاس افراد نیک و بد بداند و همه مسائل جهان را در رابطه با وجود خودش بسنجد؟ آیا چنین قیاسی و چنین قضاوتی نشانه حماقت محض نیست؟ همه افراد احمق چنینند. عیسی (ع) از این گونه افراد به کوهستان فرار می کرد و می گفت احمقی، نوعی قهر و غضب الهی است. شخصی که مبتلا به بیماری سوءظن می باشد، هر پدیده زیبا و هر کار نیکی را با شک توأم با بدبینی می نگرد و با دلیل تراشی و پیدا کردن نقاط ضعف دروغین برای آن پدیده یا آن کار نیک علت بدبینی خود را بیان می کند و به شخص یا پدیده مورد نظر که توجه مردم را به خود جلب کرده، شکست وارد می کند.

بیماری سوءظن نتیجه طبیعی و قطعی ریاکاری است. همه ریاکاران جهان به بدگمانی و سوءظن مبتلا هستند. بیش از صد نوع کسالت جسمی و عصبی از بیماری سوءظن ناشی می شود. سوءهاضمه و نابسامانی دستگاه گوارش و خودخوری و عصبانیت های بی جا و بهانه جوییها، نتیجه بیماری سوءظن می باشد.

شخصی که مبتلا به سوءظن شده است، عینک سیاهی بر چشم خود زده است. همه چیز را زشت و کثیف و ناموزون می بیند، لذا از همه کس و همه چیز متنفر و منزجر است، عجب جهنم سوزان و عذاب الیمی در داخل و خارج وجود او رنجش می دهد. خود را در جامعه پر از بیگانه و دشمن محاصره می بیند. صداقت و صمیمیت دیگران را نسبت به هم، هیچ گاه باور نمی کند، زیرا خودش فقط نسبت به وجود خودش، صادق و صمیمی است و به قول معروف، کافر همه را به کیش خود پندارد.

خوشبینی مفرط

در برابر حالت افراطی سؤزن که بر اساس حرکت وضعی و خودمداری حاصل می شود، حالتی هست که بر اثر حرکت انتقالی و دگردوستی شدید بر جان انسان عارض می گردد. بیمار در این حال، به همه کس و همه چیز عشق می ورزد و اعتماد می کند، حتی در مقابل اراده جنایتکاران و مفسدان تسلیم می شود و اسرار خود را در اختیار آنان می گذارد. کسی که به این بیماری مبتلاست، ظاهراً آدم خوبی است، زیرا زیان او به کسی نمی رسد. اما خودش را از بین می برد و غالباً به طور ناخود آگاه و بدون قصد قبلی، صرفاً از روی اعتماد وافر و حسن نیت مفرط، چون به افراد سودجو تسلیم می شود، به دوستان و بستگان خود صدمه می زند. چنین انسانی ممکن

است هزاران بار، وسیله یک فرد بخصوص در مواقع گوناگون فریب بخورد و خسارت ببیند و باز هم به همان شخص اعتماد خواهد کرد و گول زبان چرب و نرم او را خواهد خورد. در علم اخلاق این حالت نیز نوعی حماقت و کسالت روانی شناخته شده است.

واقع بینی و حقیقت جویی

حد تعادل بین این دو حالت (بین سؤطن و خوشبینی) دقت نظر و واقع بینی و حقیقت گرایست که انسان هر چیز را به جای خودش درست ببیند و از شک و تردید برای راه گشایی و کشف حقیقت استفاده می کند. شکاک نیست و ذهن او دارای تامل و دقت است. اگر چنین انسانی در محیطی فاسد و ناموزن زندگی کند، البته تامل و دقت نظر او در امور و روابط با مردم بیشتر خواهد بود و خوش باوری را کنار خواهد گذارد و برای هر مسئله ای به تحقیق و آزمایش و بررسی می پردازد، تا از درک حقیقت محروم نماند. سؤطن و خوش بینی مفرط نشانه خفت عقل است. تعادل و تناسب قوای روانی، موجب تفکر و تامل در درک مسائل، در نتیجه باعث واقع بینی و حقیقت گرایی خواهد بود. کسانی که از این تعادل برخوردارند، سعادتمند می شوند.

حجاب یا بیماری هشتم، کینه و دشمنی

عاقبت بدبینی و سوءطن، کینه توزی و خصومت است. بیمار در این حال از کوچکترین بدی و توهین هیچ فردی حتی عزیزان و نزدیکان خود نمی گذرد و تا انتقام نگیرد، دلش آرام نمی شود. شاید پس از انتقام گرفتن نیز، باز هم کینه آن فرد را که به او بدی کرده است، در دل دارد و فراموش نمی کند. عرفای اسلام می گویند، عبادت شخص بدگمان و کینه توز و ریاکار و متکبر مقبول درگاه الهی نیست. کینه را همه به خوبی می شناسند و نیاز به توضیح بیشتر نداریم. این بیماری بیشتر در حس عکس العمل و دفاع حادث می شود.

حالتی از عقده حقارت که به بلاهت معروف است

هر گاه کسی به عقده حقارت مبتلا شود، خود را بینهایت پست و کوچک فرض می کند و به علت همین ضعف نفس، کوچکترین حقی در جامعه برای خود قائل نیست. هر کس به او بدی کند، از خود عکس العمل نشان نمی دهد و به دل نمی گیرد. مردم او را ابله و بی عرضه و بی شخصیت می دانند و به او "بی عار و درد" می گویند.

این حالت بر اثر معرفت زیاد و یکتاپرستی نیز حاصل می شود که در آن صورت بیماری نیست، بلکه خداگونه فکر کردن است. عارف راستین کینه هیچ فردی را به دل نمی گیرد، زیرا همه چیز را از جانب خدا می داند. پس همه کس را حتی دشمنان خود را دوست می دارد و اگر به او بدی کنند، می بخشاید و در عوض خدمت و محبت می کند، چون اعمال دیگران را در حق خود، چه زشت و چه زیبا، دلیل توجه و عنایت پروردگار می داند. چون احوال عارفان آگاه و راستین و آن ها که به عقده حقارت و خود کوچک بینی مبتلا هستند، در این رهگذر به هم شبیه است، تشخیص بیماری عقده حقارت و معالجه آن تا حدی مشکل به نظر می رسد. این بیماری نیز از عوارض حس دفاع و عکس العمل و حس تعادل می باشد. حس تعادل همه امور و حرکات و حالات انسان را بر اساس عدل و قسط و حد وسط قرار می دهد و مزاج را معتدل و متعادل تنظیم می کند.

حد تعادل

انسان دارای حس تعادل و حس دفاع و عکس العمل می باشد و این حواس را خداوند برای حفظ شخصیت و سلامت و موفقیت انسان قرار داده است. به وسیله حس تعادل و حس تفکر باید حس دفاع و عکس العمل را کنترل نمود. در مقابل حوادث اعم از زشت و زیبا، باید عکس العمل معقول و موزون متناسب نشان داد، تا حیات و شخصیت انسان حفظ گردد. حفظ صیانت ذات از جلوه های حس دفاع و عکس العمل است.

پرتوجویان عزیز توجه دارند که روش عارفان راستین در مورد نیکی و بدی مردم چگونه است. اگر کسی به شخص خداشناس و یکتاپرست و عارف بدی و ستم کند، آن انسان خود آگاه، شخص متجاوز را به عمل زشت و ناپسندش متوجه و او را متنبه می کند، اما عکس العمل شدید و خطرناک از خود نشان نمی دهد، گذشت می کند و می بخشاید و به او می فهماند که این گذشت و بخشایش در حقیقت، عفو با قدرت است و نشانه ضعف و عدم شخصیت نیست.

شخص عارف می‌داند، کسانی که از حدود خود تجاوز می‌کنند، به بیماری روانی مبتلا هستند و گرنه انسان سالم و عاقل هیچ گاه گرد بدی نمی‌گردد و به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند. پس اذیت و آزار او که از درد روانی رنج می‌برد، فایده‌ای ندارد. هیچ انسان عاقل و با شخصیتی بیمار را آزار نمی‌رساند. اشخاص بد کردار و زشت کردار و متجاوز در حقیقت دیوانه هستند و باید برای درمان و آرامش روانی آنان کوشید و اگر نتوانیم آن‌ها را معالجه کنیم، باید روش حضرت عیسی مسیح (ع) را پیش بگیریم و از افراد احمق و بیمار روانی دوری و پرهیز کنیم که ناچار به نشان دادن عکس‌العمل زشت نشویم. قرآن به پیامبر اسلام (ص) و به همه مومنین تذکر می‌دهد (و اعرض من الجاهلین) دوری کن از افراد نادان. هیچ عالم اخلاقی و هیچ متفکری تجویز نکرده که انسان دانا و سالم با یک دیوانه و جاهل درگیر شود و با او معامله به مثل کند.